



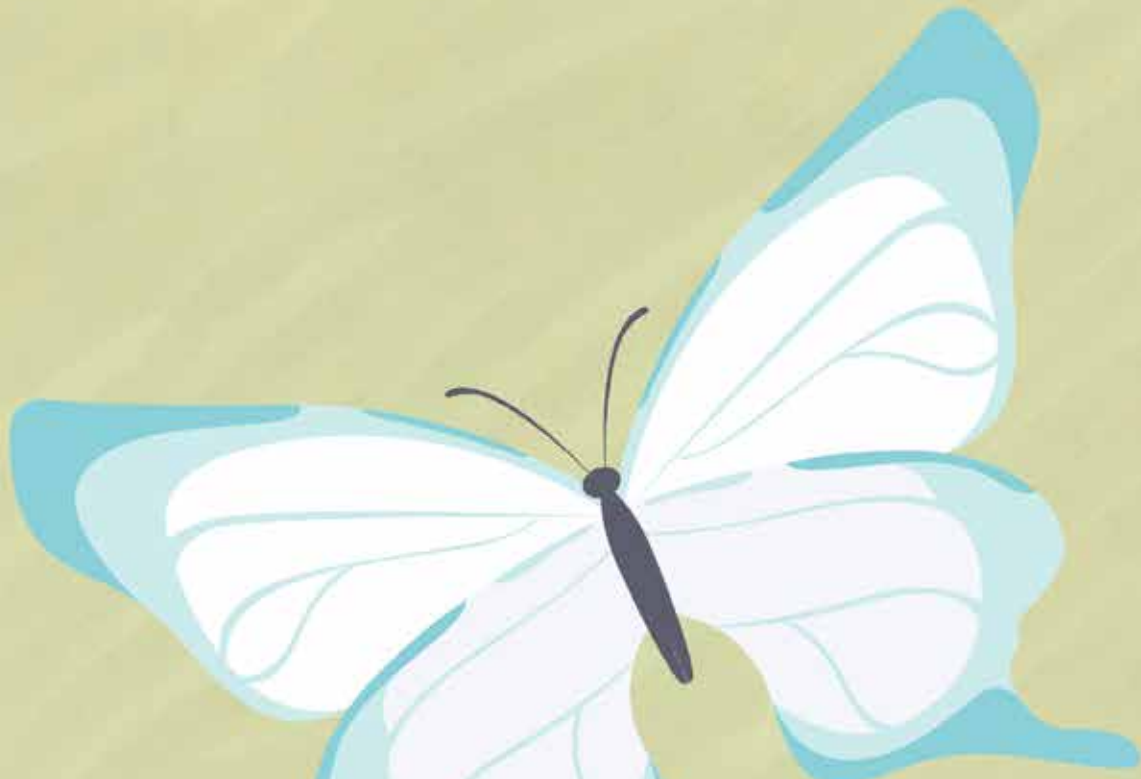
پروانه‌ی سفید

خال قرمزی یک کفشدوزک کوچولو بود. یک روز می‌خواست نقاشی بکشد. ماما کفشدوزک گفت: «می‌خواهی چی بکشی خال قرمزی؟» خال قرمزی سرش را خاراند و گفت: «بهترین کسی را که توی باغ است، می‌کشم.»



بیا با هم این قصه را گوش کنیم.





مامان لبخند زد و گفت: «پروانه‌ی سفید! توی باغ، او بهترین است.»
خال قرمزی پرواز کرد و از لانه بیرون رفت تا پروانه‌ی سفید را پیدا کند. از گل رُز پرسید: «تو پروانه‌ی سفید را ندیدی؟» گل رُز، گل برگ‌های قرمزش را تکان داد و خندید: «الان همین جا بود. برگ من پاره شده بود. پروانه‌ی سفید برایم دوخت.»
خال قرمزی پرواز کرد. رسید به آقای مگس. گفت: «شما پروانه‌ی سفید را ندیدی؟» آقای مگس یک پایش را جلوی دهانش گذاشت و گفت: «هیس! ساکت! مامان مگس نیست. بچه‌ها گریه می‌کردند. پروانه‌ی سفید برایشان لالایی خواند تا خوابیدند.»
خال قرمزی باز پرواز کرد و رسید به حلزون. حلزون داشت برای کرم خاکی تعریف می‌کرد: «... یک باد تند وزید و خانه‌ی حلزونی‌ام را پرتاب کرد آن طرف. پروانه‌ی سفید برایم پیدایش کرد.» خال قرمزی از بس حواسش به آن‌ها بود، افتاد توی تار عنکبوت. عنکبوت خندید: «هاها! عجب صبحانه‌ای!»
خال قرمزی فریاد زد: «کمک!»

ناگهان دو تا بال سفید زیبا را دید. پروانه‌ی بال سفید دست‌هایش را گرفت. او را کشید و کشید تا از تار عنکبوت جدا شد. پروانه‌ی سفید سر خال قرمزی را نوازش کرد و بال‌زنان از او دور شد. خال قرمزی به لانه برگشت. توی دفترش یک پروانه‌ی سفید زیبا کشید.

امام حسن عسکری (ع)، پدر امام
زمان (عج)، می‌فرمایند:

«انسان مؤمن برای دیگران باعث
برکت و رحمت است.»